



Sheikh M o h a m m a d H a s s a n V a k i l i

مناظره مکتوب حجت الاسلام و المسلمین وکیلی و جناب آقای مهدی نصیری
(یادداشت پنجم: صوفی و تصوف)

تاریخ انتشار: شنبه ۱۰ رجب ۱۴۳۵

مجلس‌العالَمین

کلمه «تصوّف» و «صوفی» چون دائماً با فرهنگ و جامعه اسلامی آمیخته بوده در طی قرون گذشته تحولات معنایی فراوانی را پشت سر گذاشته و در هر عصری به معنایی خاص استفاده شده‌است. همین تغییرات معنایی راه سوء استفاده و سوء برداشت را بر گروه زیادی هموار نموده و تحلیل‌های تاریخی اشتباهی ارائه نموده‌اند.

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطاهرين

در یادداشت‌های پیشین موارد بسیاری از اشتباهات تاریخی برادر محترم جناب آقای مهدی نصیری عرض شد. نگارنده در این یادداشت نیز به بررسی برخی دیگر از این اشتباهات می‌پردازد.

فهرست

- ۱- تصوف عالمان شیعه
- ۲- نقد و بررسی
- ۲.۱- کیفیت ارتباط الفاظ با معانی
- ۳- بیان علامه طباطبایی در علل انحطاط صوفیه
- ۴- دو موج انتقادی نسبت به صوفیه
- ۵- اصطلاح عرفان به جای تصوف استعمال شد
- ۶- علامه مجلسی اول و دوم و تصوف
- ۷- ماجرای محمد بن اورمه
- ۸- اما علامه مجلسی دوم
- ۹- ماجرای دفاع مجلسی پسر از پدر
- ۱۰- دفاع از تصوف
- ۱۱- ماجرای آخوند ملاحسینقلی همدانی از زبان علامه طباطبایی

- ۱۲- پاسخ علامه طهرانی به کسانی که آیت‌الله انصاری را صوفی خواندند
- ۱۳- بیان آخوند ملاحسینقلی همدانی
- ۱۴- بیان علامه میرزا علی قاضی
- ۱۵- بیان آیت‌الله الهی قمشاهی به نقل علامه حسن‌زاده آملی
- ۱۶- پانویس

تصوف عالمان شیعه

آقای نصیری نوشتار انتقادی خود را با نسبت دادن این بنده به دفاع از تصوف و با این عبارات آغاز کرده بودند:
 «دفاع از تصوف

فصلنامه سمات در شماره پنجم خود به نقد سخنانی از آقای وکیلی پرداخت که در یکی از دانشگاه‌های اصفهان با محتوای صوفی جلوه دادن تشیع و در واقع آلوده کردن دامن مکتب اهل بیت علیهم‌السلام به طرفداری و بلکه یگانگی با این مسلک منحرف و در چند دهه اخیر استعماری ایراد کرده بود. و این در حالی است که به گفته محدث بزرگ شیخ حر عاملی: «همه شیعیان دوازده امامی بر ترک نسبت صوفی و پرهیز از آن اتفاق نظر دارند و آن گونه که از تحقیق و بررسی کتب روایی و رجال و اخبار سماعی به دست می‌آید، از عصر ائمه و بعد از آن دوران تاکنون هیچ یک از شیعیان در سلک صوفی گری قرار نداشته‌اند بلکه در کتب شیعه و سخنان ائمه هر کجا از تصوف و صوفیان یاد شده همراه با مذمت و نکوهش آنان بوده است.»

نقد و بررسی

کیفیت ارتباط الفاظ با معانی

پیش از بررسی این سخن بیان مقدمه‌ای ضروری است:

یکی از مباحثی که در ادبیات و اصول و زبان‌شناسی مورد بررسی قرار می‌گیرد، کیفیت ارتباط الفاظ با معانی است.

از جمله مسائل مربوط به این حوزه، جابجائی و انتقال الفاظ از معنائی به معنای دیگر است. بسیاری از الفاظ در یک دوره زمانی دارای معنائی خاص می‌باشند و تحت تأثیر تحولات اجتماعی یا عوامل دیگر تدریجاً معنای خود را از دست داده و معنائی جدید می‌یابند.

معمولاً هرچه در یک جامعه تحولات اجتماعی پیرامون معنای یک لفظ سریع‌تر باشد، این اتفاق بیشتر پدید می‌آید. در چند دهه معاصر الفاظ بسیاری را از این دست می‌توان نشان داد که همراه با تحولات تاریخی،

معنایشان متحول شده است و گاه معنای جدید فاصله‌ای بس زیاد با معنای اول یافته است؛ الفاظی مانند روشن‌فکر، راست، چپ، اصولگرا، روحانی، استعمار و ... نمونه‌هایی است که در ادبیات سده اخیر این دست تحولات معنایی را تجربه کرده است.

در فهمیدن متونی که اینگونه کلمات در آن به کار رفته‌است، توجه به تاریخچه معنایی کلمه و شرایط زمانی استعمال آن بسیار ضروری است و گرنه انسان گاهی معنایی کاملاً معکوس برداشت می‌نماید.

کلمه «تصوّف» و «صوفی» چون دائماً با فرهنگ و جامعه اسلامی آمیخته بوده در طی قرون گذشته تحولات معنایی فراوانی را پشت سر گذاشته و در هر عصری به معنایی خاص استفاده شده است.

همین تغییرات معنایی راه سوء استفاده و سوء برداشت را بر گروه زیادی هموار نموده و تحلیل‌های تاریخی اشتباهی ارائه نموده‌اند.

نگارنده اکنون در مقام بیان سیر کامل تحولات این کلمه نیست و فقط به گوشه‌ای از آن که به قرون هفتم تا یازدهم و نیز دوره معاصر مربوط است اشاره‌ای می‌نمایم تا سوء برداشت جناب آقای نصیری و بسیاری از مخالفان عرفان، روشن شود.

تصوّف در جهان اسلام در قرون اولیه بیشتر در قالب یک مکتب رفتاری و با چهره‌ای فرهنگی حاضر بوده‌است. مکتبی که طیف وسیعی از اهل تسنن را در خود جای داده و به اعتقاد ما شخصیت‌های برجسته‌ای از شیعه را نیز شامل می‌شد. (این قسمت، یادداشتی جداگانه می‌طلبید).

نقطه مشترک تمام گرایش‌های صوفیانه نوعی دنیاگریزی و زهد بوده که در کنار آن گاهی آموزه‌های معرفتی خاصی نیز وجود داشته است.

از قرن هفتم به بعد جریان تصوف به یک جریان کاملاً رسمی در سراسر جهان اسلام درآمد و در میان شیعیان نیز به شکل کاملاً رسمی تشکیلاتی وسیع با عنوان تصوّف شکل گرفت که مقدمه آن فتوت (جوانمردی) بود و وقتی کسی مراحل فتوت را پشت سر می‌نهاد نوبت به ورود در تشکیلات تصوّف می‌رسید.

در قرن هشتم، این جریان وسیع خصوصاً در عراق زیر نظر بزرگان سادات و علما اداره می‌شد و در مراکز مذهبی نیز وجود داشته است.

ابن عنبه گزارش جالبی از این جریان را درباره مدیریت لباس فتوت و خرقة تصوف در سرتاسر عراق توسط فقیه و محدث بزرگ شیعه سید تاج الدین ابن معیه ارائه داده [۱] چنانکه ابن بطوطه، گزارشی از خانقاه‌های شیعی در کنار مرقد حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام و طلاب و صوفیان شیعی ساکن در کنار حرم به دست داده است [۲]

رواج این مسائل در میان شیعه در آن دوره از نظر تاریخی به هیچ وجهی قابل انکار نیست؛ ولی نکته بسیار مهم آنست که این تصوف به چه معنا بوده است؟

آیا بزرگان شیعه مدافع سماع، دربوزگی، بطّالی و کهنه‌پوشی و ... بوده‌اند یا اصطلاح تصوف در آن عصر معنائی دیگر داشته است؟

فقیه بزرگ، شهید اول که خود از شاگردان و ارادتمندان سید تاج الدین ابن معیه است در تعریف صوفی در آن عصر می‌فرماید: «الصّوفیة المشتغلون بالعبادة المعرضون عن الدنيا» [۳]

صوفیه در آن دوره به کسانی می‌گفتند که مدتی از دنیا بریده و صرفاً به عبادت مشغول می‌شدند. این افراد ممکن بود دارای عقائد و افعالی فاسد باشند و ممکن بود انسان‌هائی بسیار وارسته و درستکار باشند و به همین جهت در تاریخ آن عصر، صوفیه به دو دسته صوفیه متشرّع و دیندار، و صوفیه غیرمتشرّع تقسیم می‌شدند (البته نگارنده گزارش تاریخی روشنی از تصوف منحرف در میان شیعه در دست ندارد و هرچه تا به حال از صوفیان غیرمتشرّع و منحرف دیده است مربوط به صوفیان غیر شیعه بوده است).

شهید اول در اشعاری مفصل، تفاوت این دو دسته را توضیح می‌دهد و اشاره می‌نماید که تصوف حقیقی که شرافت است در گرو تصفیه نفس و عزلت و دور شدن از حس و فکر و ذکر و نوشیدن شراب تجلی و ... می‌باشد [۴].

تصوف به همین معنای عام که شامل تصوف حق و باطل بود، همچنان در میان شیعه باقی ماند و بسیاری از بزرگان شیعه در عصر خود و عصرهای بعدی به نام صوفی شناخته شدند و صوفیان شیعه در آن دوره حکومت‌هائی شیعی چون سرداران و مشعشعین را تأسیس نمودند تا در نهایت موفق به پایه‌گذاری دولت صفویه شدند.

در سالهای اولیه در دولت صفویه، صوفیان جایگاهی بسیار عالی داشتند و عالمان دینی نیز با ایشان همکاری نموده و تنش و اصطکاک رسمی در میانشان نبود، گرچه همواره عالمان بزرگ، صوفیان منحرف را نهی از منکر می‌نمودند.

ولی کم‌کم در اثر رواج تصوف، عده‌ای سودجو و جاهل وارد این معرکه شدند و آهسته‌آهسته بساط تصوف به سوی لابلایی گری و اباحی‌گری کشیده شد.

بیان علامه طباطبایی در علل انحطاط صوفیه

علامه طباطبائی در شرح این تحول می‌فرماید:

«علت انحطاطشان این بود که:

اولاً: هر شانی از شوون زندگی که عامه مردم با آن سر و کار دارند وقتی اقبال نفوس نسبت به آن زیاد شد، و مردم عاشقانه به سوی آن گرویدند، قاعده کلی و طبیعی چنین است که عده‌ای سودجو و حیل‌باز خود را در لباس اهل آن مکتب و آن مسلک در آورده، و آن مسلک را به تباهی می‌کشند و معلوم است که در چنین وضعی همان مردمی که با شور و عشق روی به آن مکتب آورده بودند، از آن مکتب متنفر می‌شوند.

ثانیا: جماعتی از مشایخ صوفیه در کلمات خود این اشتباه را کردند که طریقه معرفت نفس هر چند که طریقه‌ای است نو ظهور، و شرع مقدس اسلام آن را در شریعت خود نیاورده، الا اینکه این طریقه مرضی خدای سبحان است، و خلاصه این اشتباه این بود که من در آوردی خود را به خدای تعالی نسبت دادند، و دین تراشیدن و سپس آن را به خدا نسبت دادن را فتح باب کردند، همان کاری را کردند که رهبانان مسیحیت در قرن‌ها قبل کرده و روشهایی را از پیش خود تراشیده آن را به خدا نسبت دادند، هم چنان که خدای تعالی ماجرای آنان را نقل کرده و می‌فرماید: "و رَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَاهَا عَلَيْهِمْ إِلَّا ابْتِغَاءَ رِضْوَانِ اللَّهِ فَمَا رَعَوْهَا حَقَّ رِعَايَتِهَا".

اکثریت متصوفه این بدعت را پذیرفتند و همین معنا به آنها اجازه داد که برای سیر و سلوک رسم‌هایی و آدابی که در شریعت نامی و نشانی از آنها نیست باب کنند، و این سنت تراشی همواره ادامه داشت، آداب و رسومی تعطیل می‌شد و آداب و رسومی جدید باب می‌شد، تا کار بدانجا کشید که شریعت در یک طرف قرار گرفت و طریقت در طرف دیگر، و برگشت این وضع بالمال به این بود که حرمت محرمات از بین رفت، و اهمیت واجبات از میان رفت، شعائر دین تعطیل و تکالیف ملغی گردید، یک نفر مسلمان صوفی جائز دانست هر حرامی را مرتکب شود و هر واجبی را ترک کند، کم کم طائفه‌ای بنام قلندر پیدا شدند، و اصلاً تصوف عبارت شد از بوقی و منتشایی و یک کیسه‌گذاری، بعداً هم به اصطلاح خودشان برای اینکه فانی فی الله بشوند، افیون و بنگ و چرس استعمال کردند.» [۵]

این تحوّل اجتماعی سبب شد که تصوف که تا دیروز به قول شهید اول به معنای «اعراض از دنیا و اشتغال به عبادت» بود از اواسط قرن یازدهم هجری تفسیری جدید یافته و از آن پس معمولاً صوفی به کسانی گفته شود که دستورات شرع را رها نموده و آداب و رسومی جدید برای خود ابداع نموده و مدعی رسیدن به مقامات عالی با آن آداب باطل می‌باشند.

دو موج انتقادی نسبت به صوفیه

تقریباً از اواسط قرن یازدهم هجری با دو موج انتقادی نسبت به صوفیه مواجه می‌شویم:

یکی عارفان و فقهای بزرگی که عرفان و تصوف حقیقی را قبول داشتند ولی از رفتار صوفیان و درویشان بازاری و بی‌تقوا خسته و افسرده گشته بودند که در میان آنها نام ملاصدرا و فیض کاشانی را نیز می‌توان دید و ملاصدرا کتاب «کسر الاصنام الجاهلیه» را در رد صوفیه به همین منظور تالیف نمود.

دوم عالمان اخباری مسلکی که نه فقط با تصوف باطل مخالف بودند، بلکه با اصل عرفان و تصوف حقیقی نیز مخالف بودند و همه را با یک چوب می‌راندند؛ مانند ملا محمد طاهر قمی و شیخ علی عاملی و شیخ حر عاملی. (رحمت‌الله علیهم)

اصطلاح عرفان به جای تصوف استعمال شد

بزرگان اهل معنا از این دوره به بعد برای تفکیک نمودن تصوف حقیقی از تصوف باطل به جای «تصوف» بیشتر از لفظ «عرفان» استفاده کردند و تقریباً تصوّف منحصر شد در همان مسلک باطل دور از شریعت.

مرحوم فیض کاشانی که به واسطه عمر طولانی‌اش تقریباً تمام قرن یازدهم را درک نموده، به این تحول معنایی به خوبی اشاره می‌کند. وی در رساله شرح صدر که در ۱۰۶۵ نگاشته است در تعریف تصوف می‌فرماید:

«چون آفتاب حضرت خاتم انبیا- صلی الله علیه و آله [و سلم]- که در غرب عرب تواری نموده بود از مشرق قریش طالع شد و زمین و زمان را به انوار هدایت آثار روشن گردانید، ریاض حکمت قدیمه از پرتو انوار آن حضرت رونق و طراوتی [دیگر] پذیرفت و مزارع علم و معرفت از تابش پرتو انوار لطایف آثارش نشو و نمای تازه یافت، از هر چمنش گل‌های گوناگون شکوفانیدن گرفت و بر هر شاخساری از درخت جمعیتش الوان بارها برآورد.

هر دم از این باغ بری می‌رسد

تازه‌تر از تازه تری می‌رسد

جمعی از زیرکان امت بزرگوارش که بر ذمت همّت خویش التزام متابعت آن حضرت لازم داشته بودند به وسیله پیروی سُنن گرامی آثارش ظاهر و باطن خویش را به مراقبت و مقاربت مزین و محلی گردانیده محلّ بدایع حکمت گشتند و از نفس مبارک هر یک غرایب علوم ظاهر شد و خصوصاً اهل بیت آن سرور که [از] جنس انس و زمره ملایکه به تقرب الهی ممتازند، و علم تصوف عبارت از این بدایع حکمت و غرایب علوم بلند رتبت است که السنه سنت محمدیه و شرایع ختمیه بدان ناطق گشته.

عِلْمُ التَّصَوُّفِ عِلْمٌ لَيْسَ يَعْرِفُهُ

إِلَّا أَخُو فِطْنَةٍ بِالْحَقِّ مَعْرُوفٌ

وَ لَيْسَ يَعْرِفُهُ مَنْ لَيْسَ يَشْهَدُهُ

وَ كَيْفَ يَشْهَدُ ضَوْءَ الشَّمْسِ مَكْفُوفٌ

و غرض از تحصیل و اکتساب آن به اعمال شایسته و پی بردن به اسرار آن به ریاضات بایسته آن است که شخص از مرتبه حیوانیت و حیات عارضی به واسطه آنکه متحقق به علوم انبیا و اعمال ایشان گردد ترقی نموده به مرتبه کمال انسانی و حیات ابدی فایز گردد و در این ظلمات، بشریت از سرچشمه آب حیات بی‌بهره نماند. [۶]

ولی همو در رساله محاکمه که به بیان اشتباهات صوفیه می‌پردازد، می‌نویسد:

«اما قبایحی که از ناقصان زهاد و عباد که امروز مسمی به «صوفیه‌اند» صادر می‌شود، از آن جمله:...» [۷]

فیض در اینجا برخی از اعمال باطل این صوفیان را چون بلند ذکرگفتن، کف‌زدن و رقصیدن و نعره‌زدن و گفتن کلمات بی‌معنا و باطل و ... بر می‌شمرد.

تعبیر «امروز مسمی به صوفیه‌اند» در سخن فیض کاملاً نشان دهنده تغییر تدریجی این اصطلاح در آن دوره است.

با توجه به این مقدمه می‌توان دانست که در هنگام مواجهه با دو کلمه «صوفی» و «تصوف» نباید با سرعت عکس‌العمل نشان داد بلکه در هر متن تاریخی، باید با صبر و حوصله، قرائن موجود در عبارات را بررسی کرد تا معلوم شود که منظور نویسنده آن متن دقیقاً چه بوده است.

برای روشن‌تر شدن این مسأله جا دارد نگارنده به یک مسأله تاریخی دیگر نیز که از طرف مخالفان عرفان زیاد مورد سوء استفاده قرار می‌گیرد و نمونه عینی این بحث است اشاره نماید.

علامه مجلسی اول و دوم و تصوف

کسانی که با فن تراجم و تاریخ عالمان شیعه آشنا می‌دانند که محدث و فقیه بزرگ عصر صفویه مجلسی اول از کسانی است که در کتب خود رسماً از عرفان و عرفا با الفاظ صوفیه و تصوف دفاع می‌نماید.

وی دوران جوانی را در محضر شیخ بهائی گذرانده که می‌گفت: «من تفقه و لم يتصوف فقد نفق و من تصوف و لم تیفقه فقد تزندق و من جمع بينهما فقد تحقق» (= هر کس فقیه شود و صوفی نباشد هلاک شده و هر کس صوفی شود و فقیه نباشد زندیق گشته و هر کس هر دو را با هم جمع نماید به حقیقت متحقق گردیده است.) [۸]

در یادداشت اول گذشت که گرایش شدید مرحوم علامه مجلسی اول به عرفان و تصوف عمدتاً تحت تأثیر شیخ بهائی است و او تصریح می‌کند که در دوره‌ای از جوانی در محضر شیخ بهائی بیشترین اشتغالش در تصوف بوده است. [۹]

علامه مجلسی اول، در آثار خود از بزرگان عرفا - که وی ایشان را صوفیه می‌خواند - با تجلیلی فراوان یاد می‌کند. مولوی، عطار و سنائی را از مصادیق حکما و محققین شمرده و به خواندن اشعارشان در خطبه‌های نماز جمعه ترغیب می‌نماید [۱۰]

معتقد است بسیاری از بزرگان صوفیه در باطن شیعه بوده‌اند و تقیه می‌نموده‌اند و مسأله تشیع از اسرار صوفیه بوده و سلسله صوفیه حقه به ائمه علیهم‌السلام می‌رسد.

وی می‌فرماید:

«و الظاهر أن الغرض من ذكر هذه الآية أنه لا يحصل هذه الكمالات لغير المؤمن فلا ينفع مجاهدة هؤلاء العامة و إن اجتهدوا غاية جهدهم و كل من وصل إليها فبهداية الأئمة المعصومين عليهم السلام وصل، و هذا هو سر الصوفية كما ذكره العطار في كتابه مظهر العجائب إني كنت في الطفولية مع أبي ذاهبا إلى الشيخ نجم الدين الكبرى فلقنتي أولاً أسامى الأئمة عليهم السلام، ثم الذكر، و قال: هذا التلقين عن شيخي، عن شيخي إلى أمير

المؤمنين عليه السلام عن رسول الله صلى الله عليه وآله، عن جبرئيل، عن الله تبارك و تعالی فلا تظهر هذا السر إلا إلى من جربته من المريدين.»

(= غرض امام عليه‌السلام از ذکر این آیه در این روایت آنست که این کمالات برای غیر شیعه حاصل نمی‌شود و مجاهدات اهل تسنن نتیجه‌ای ندارد گرچه نهایت تلاش خود را بنمایند و هر کس به این مقامات رسیده است به هدایت ائمه علیهم‌السلام بوده است و این همان سرّ صوفیه است چنانکه عطار در کتابش مظهر العجائب آورده که من در کودکی به همراه پدرم به نزد شیخ نجم‌الدین کبری رفتم و او ابتدا به من اسامی ائمه علیهم‌السلام را آموخت و سپس دستور ذکر داد و گفت آنچه به تو آموختم مطلبی بود که شیخ از شیخش از سلسله مشایخش از امیرالمؤمنین علیه‌السلام از حضرت رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم از جبرئیل از خداوند متعال نقل نموده بود و این سرّ را آشکار مکن مگر برای مریدانی که ایشان را آزموده‌ای)[۱۱].

مرحوم مجلسی حتی از برخی عارفانی که چندان اهمیّت زیادی در نزد عرفا ندارند نیز با احترام فراوان نام می‌برد؛ مثلاً از عراقی به «حضرت شیخ العارفين» یاد می‌کند[۱۲]

وی در عبارات خود از اصطلاحات صوفیه و احادیث ایشان زیاد استفاده می‌نماید، نهایت کمال انسان را مقام فناء فی‌الله و بقاء بالله می‌داند و طی صحیح مسیر سیر و سلوک را متوقف بر استاد و عالم ربانی می‌شمارد و محققان این راه را صوفیه نام نهاده و نصیحت می‌کند که الفاظ و عبارات این قوم به گونه‌ای است که اگر کسی آشنا نباشد و به سراغ آن رود به اشتباه گمان می‌کند که این عبارات سخنان ملحدین است (اشتباهی که همواره برای امثال آقای نصیری پیش می‌آید).

وی در لوامع که در سالهای آخر عمرش تالیف نموده [۱۳] می‌فرماید:

«این عبادات را مقرر فرموده‌اند که به سبب هر یک نوری در دل بهم رسد و ظلمتهای انعکاس معاصی و تعلقات زایل شود تا به [آن] مرتبه که فانی فی‌الله شود و باقی بالله و «بی یسمع و بی بیصر و بی ینطق و بی بیطش» شود که هر چه شنود از او شنود و هر چه بیند به او بیند و هر چه گوید به او گوید و هر چه کند به او کند.

و آن که اکثر اوقات نمی‌شود از جهة آنست که اکثر عالمیان مانند حیوانات از پدر و مادر خود حرکتی و سکونی چند یاد گرفتند. و از هیچ حرکتی خبر ندارند که از جهت چه چیز است و به چه نحو می‌باید کرد.

و جمعی که بیشتر آمدند و از علما مسایل خود را یاد گرفتند نمی‌فهمند که اگر این عالم می‌بود چرا او نیز مانند ایشان گرفتار دنیااست و اوقات خود را صرف لا طایلی چند می‌کند و این عالم از آباء و امهاتش اجهل است.

و اندکی که بالاتر آمد به خاطرش می‌رسد که خود می‌باید ریاضت کشیدن تا آدم شود نمی‌داند که هزار مرتبه طعام پختن را دیده است و اگر خواهد که طعام یزد مصالح را ضایع خواهد کرد، و می‌بیند که اگر خود با نهایت شعور خواهد که سواد روشن کند بی ملای مکتبی مُحال عادی است و اگر سواد داشته باشد و پیش

خود خواهد که «صرف میر» که فارسی است یاد گیرد عمری صرف می‌باید کرد تا یاد گیرد یا نگیرد، و اگر استاد دانائی داشته باشد یک شب همه را یاد می‌تواند گرفت.

با آن که آن علم از قبیل تکلم است که اطفال متکلم می‌شوند بی معلم، و علم سلوک *إلی الله* علمی است که حق سبحانه و تعالی پیغمبران و اوصیای ایشان را از جهت تعلیم این علم فرستاده است و اگر بدون ایشان ممکن بود ایشان را نمی‌فرستاد و بعد از ایشان عالم این علم عالم ربانی است که در اقوال و افعال تابع طریقه حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم بوده باشد و محبت دنیا را از دل خود بیرون کرده باشد و عمل به آداب و سنن ایشان نموده باشد و دل او به انوار علوم ایشان منور شده باشد زیرا که عبارات حق گاهی موهوم معنی چند می‌باشد که آن معنی البته مراد نیست مثل عبارت حدیث قدسی.

اگر جمعی اندکی پیشتر آمدند این معانی را دانستند، تحصیل استاد از همه مشکلتر است چون جمعی که علمای این علمند مختلفیند و شبیهند در صورت و گفتگوها با ملاحظه، بسیار است که ملحد می‌شوند به نادانی چون عبارات صوفیه قریبست به عبارات ملاحظه و مثل عبارت ملاحظه. مثل عبارت حدیث قدسی که الحال گفته شد جمعی حلول می‌فهمند و جمعی اتحاد و جمعی به وحدت وجود به نحوی که خود می‌فهمند و همه کفر است، و بدیهی است که مبتدی که شمسیه خواند اگر عبارات حاشیه دوانی را فکر کند چیزی چند خواهد فهمید که اصلاً ملا را بخاطر نرسیده است و علی هذا القیاس و باین سبب این علم بالکلیه متروک شده است و آن چه بخاطر دارم شاید در این مدت زیاده از هزار کس آرزو کردند که به گفته فقیر اربعینی بر آورند بخاطر ندارم که ده نفر تمام کرده باشند بلکه یک نفر نیز، چون واجبست اظهار حق گاه‌گاهی از وضع این کتاب بیرون می‌روم که آن چه بر من باشد گفته باشم و مرا مؤاخذه نباشد امید که حق سبحانه و تعالی همه را بفضل خود هدایت فرماید به راههای قرب به خود بجاه محمد و آله الطاهیرین» [۱۴]

از این عبارت نورانی نکات تاریخی ارزشمندی درباره مرحوم مجلسی و عقائدش به دست می‌آید:

اولاً وی چنانکه گذشت طی راه خدا را همچون دیگر عارفان متوقف بر استاد سیر و سلوک می‌داند، بر طبق قاعده عقلی که هر کار دقیقی را باید در نزد استاد آموخت.

ثانیاً وی در زمان خود شاگردانی داشته زیاده از هزار کس و به ایشان بر طریق عارفان بالله «اربعین» می‌داده است؛ گرچه هیچ کس موفق به بجا آوردن کامل آن نشده است.

ثالثاً مردم از طی این طریق محرومند چون معمولاً به دنبال انجام صحیح اعمال نیستند و اگر به دنبال باشند نمی‌دانند که این راه استاد می‌خواهد و اگر بدانند که استاد می‌خواهد استاد را پیدا نمی‌کنند و اگر پیدا کنند معمولاً همت عمل ندارند.

رابعاً علمای علم سیر و سلوک که همان صوفیه باشند مختلفیند و عبارات ایشان - مانند عبارت حدیث قدسی - شبیه ملحدان است و افراد جاهل اگر بخوانند و اشتباه بفهمند ملحد می‌شوند ولی حقیقتش همان علم سیر

و سلوک است که «علمی است که حق سبحانه و تعالی پیغمبران و اوصیای ایشان را از جهت تعلیم این علم فرستاده است».

خامساً عالمانی که خود ریاضت نکشیده و دل ایشان منور به انوار علوم نشده است شایستگی ارائه راهنمایی در این علوم را ندارند.

سادساً این طور نیست که وحدت وجود مطلقاً باطل باشد، بلکه «وحدت وجود به نحوی که افراد ناآشنا می‌فهمند» باطل و کفر است؛ همانطور که حلول و اتحاد کفر است.

ماجرای محمد بن اورمه

باری، یکی از راویان حدیث که مورد تایید ائمه علیهم‌السلام بوده است محمد بن اورمه است. وی در عصر خود مبتلا به برخی از شیعیان شد که وی را منحرف شمردند و نقشه قتل او را کشیدند و البته بعداً از این کار منصرف شدند و نامه‌ای از حضرت امام هادی علیه‌السلام رسید که وی را تبرئه نمود. مرحوم مجلسی تحلیلی درباره این شخص اینست که وی صوفی بوده و مخالفانش نیز مخالفان تصوف که مطالب وی را نمی‌فهمیده و او را متهم می‌نموده‌اند. وی می‌فرماید:

« و الظاهر أنه كان صوفياً و أوراقه فی الباطن كان فی التصوف و بیان ارتباط الأئمة علیهم‌السلام بالله تعالی و كانوا لا يفهمونها فنسبوه إلى الغلو.» [۱۵]

باری اینها نمونه‌هایی گذرا از کلمات وی در آثار روایتش است و اگر بنا به نقل تمام مطالب این عارف بزرگ در آثارش چون شرح خطبه بیان و شرح خطبه متقین و اجازات و اجوبة المسائل و خصوصاً کتاب ارزشمند اصول فصول التوضیح باشد باید دهها صفحه در این باب نگاشت (که شامل مباحثی در باب دفاع از محیی‌الدین و مولوی و بایزید و... و نیز در باب دفاع از اصول عرفانی و شرح مکاشفات عرفانی وی است).

غرض آنکه عارف بودن وی از مسلمات غیرقابل تردید تاریخ است و وی از این امر با تعبیر تصوف و صوفیه یاد می‌کند.

اما علامه مجلسی دوم

ایشان مانند پدرش، اهل عرفان شهودی نبوده است و نیز مانند پدر خود به عرفای بزرگ همچون محیی‌الدین و مولوی خوش‌بین نبوده است ولی در هر حال در دامان پدری عارف بزرگ شده و با اصطلاحات و احادیث عرفانی مرسل شکل گرفته تا جائی که در آثارش از این الفاظ و احادیث مرسل استفاده نموده و به وسیله وی این الفاظ و احادیث به کتب مخالفان عرفان چون شیخیه و تفکیکیان نیز راه یافته است (شرح تاثیرات مجلسی دوم، بر رواج عرفان در میراث حدیثی و کلامی شیعه، یادداشت مستقلی می‌طلبد).

مجلسی دوم، در برخی از نوشته‌های منقول از او صوفیه را به دو دسته صوفیه شیعه و صوفیه سنی تقسیم می‌نماید و بزرگان صوفی شیعه را در گروه اول جا داده و ایشان را مبرای از اشکالات صوفیه سنی می‌شمارد [۱۶].

در برخی نوشته‌های دیگر نیز گاهی هنگام نقد تصوف، آن را به «صوفیه اهل سنت» یا «صوفیه باطل» قید می‌زند مثلاً [۱۷].

ماجرای دفاع مجلسی پسر از پدر

علامه مجلسی دوم، رساله‌ای کوتاه دارد با نام «الاعتقادات» که آن را در یک شب در اواخر محرم سال ۱۰۸۶ در مشهد مقدس - که در آن عصر نیز مهد اخباریان و مخالفان عرفان بوده - نگاشته است (الذریعة، ج ۲، ص ۲۲۴). در آن کتاب که معلوم است به اقتضاء شرائط زمانی و مکانی نوشته شده در تبرئه پدر خود (که میان اخباری مسلکان متهم به تصوف بوده) می‌نویسد:

«ایاک ان تظنّ بالوالد العلامة نور الله ضریحه أنّه کان من الصوفیة و یعتقد مسالکهم و مذاهبهم حاشاه عن ذلک و کیف یکون کذلک و هو کان آنس اهل زمانه بأخبار أهل البيت علیهم السلام و أعلمهم و أعملهم بها و کان سالک مسالک الزهد و الورع و کان فی بدو أمره یتسمی باسم التصوف لیرغب الیه هذه الطائفة و لایستوحشوا منه فیردعهم عن تلك الاقاویل الفاسدة و الأعمال المبتدعة»

(= مبدا گمان کنی که والد علامه از صوفیه بوده و به افکار ایشان معتقد بوده است؛ او منزّه است از چنین نسبیتی و چگونه چنین باشد در حالی که وی از همه مردم روزگار خود به اخبار اهل بیت علیهم السلام مأنوس‌تر و آگاه‌تر بود و از همه بیشتر بدان عمل می‌کرد و در مسیر زهد و ورع گام برمی‌داشت. آری در آغاز کار نام صوفی را بر خود می‌نهاد تا طائفه صوفیه به وی رغبت نموده و از او کناره‌گیری ننمایند و بتواند به این وسیله ایشان را از عقائد فاسد و کارهای باطل و بدعت منع نماید.)

علامه مجلسی می‌فرماید که

«پدرم در آخر عمر از صوفیه به طور کل برید؛ زیرا دید که اصلاح ایشان ممکن نیست و صوفیه صریحاً با خداوند دشمنی می‌نمایند. وی از آن پس صوفیه را در عقائد باطلشان تکفیر می‌نمود و من به طریقه پدرم آگاه‌ترم و دست‌نوشته‌هایی از او در دست دارم که این مطالب در آمده است.» [۱۸]

این عبارات مجلسی دوم، به ظاهر در تعارض کامل با نوشته‌های مجلسی اول است. زیرا مسلماً وی تا آخر عمر در تألیفات خود عرفا را ستوده و از عقائدشان دفاع نموده است. از این رو مسأله بر عده‌ای مشتبه شده که سخن مجلسی ثانی را بپذیرند یا نه؟

مخالفان عرفان که معمولاً در آثار مجلسی اول، تحقیق و بررسی کامل نکرده‌اند و از سوئی دقتی نیز در فهم عبارات و الفاظ بزرگان نمی‌کنند فوراً مجلسی اول را در ردیف خود جای داده و او را از هر گونه تصوفی منزّه می‌شمارند.

عده‌ای دیگر نیز می‌پندارند مجلسی اول نیز در آخر عمر از مسلک صوفیانه خود دست برداشته و به برکت روایات اهل‌بیت علیهم‌السلام نجات یافته‌است. این دسته، مجلسی اول را نیز جزء «مجموعه ساختگی

توبه‌کنندگان از عرفان» معرفی می‌نمایند و برای او تاریخی چون تاریخ جعلی فیض کاشانی (رک یادداشت اول و سوم) فرض می‌کنند.

گاهی نیز احتمال داده می‌شود که سخنان مجلسی ثانی از سر تقیه و ضرورت شرایط اجتماعی بوده است، چون عبارات مجلسی اول تا آخر عمر شریفش در دفاع از حریم عرفان یکسان بوده و هیچ تغییری ننموده است.

حقیقت مطلب چیست؟

حقیقت آنست که برای فهم صحیح عبارت علامه مجلسی دوم، باید به نکته پیش‌گفته بازگشت و با دقت در عبارات وی دید که مرادش از صوفیه در این عبارات که در سال ۱۰۸۶ و در مشهد نگاشته شده است چه کسانی هستند؟

مجلسی دوم، در آغاز رساله مزبور، منظور خود را از صوفیه کاملاً بیان نموده است:

«و طائفة من اهل الدهر اتخذوا البدع ديناً يعبدون الله به، و سموه التصوّف فاتخذوا الرهبانية عبادة مع انّ النبي صلى الله عليه وآله وسلم قد نهى عنها و امر بالتزويج و معاشره الخلق و الحضور فى الجماعات و الاجتماع مع المؤمنين فى مجالسهم و هداية بعضهم بعضاً و تعلم احكام الله تعالى و تعليمها و عيادة المرضى و تشييع الجنائز و زيارة المؤمنين و السعى فى حوائجهم، و الأمر بالمعروف والنهى عن المنكر و إقامة حدود الله و نشر أحكام الله و الرهبانية التى ابتدعوها يستلزم ترك جميع تلك الفرائض و السنن.

ثم إنهم فى تلك الرهبانية أحدثوا عبادات مخترعة فمنها الذكر الخفى الذى هو عمل خاص على هيئة خاصة لم يرد به نصّ و لا خبر و لم يوجد فى كتاب و لأثر و مثل هذا بدعة محرّمة بلاشكّ و لا ريب. قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم كلّ بدعة ضلالة و كلّ ضلالة سبيلها الى النار.

و منها الذكر الجلى الذى يتغنّون فيه بالأشعار و يشهقون شهيق الحمار يعبدون الله بالمكاء و التصدية و يزعمون ان ليس لله عبادة سوى هذين الذكرين المبتدعين و يتركون جميع السنن و النوافل و يقنعون من الصلوة الفريضة بنقر كنقر الغراب و لولا خوف العلماء لكانوا يتركونها رأساً.

ثم إنهم لعنهم الله لايقنعون بتلك البدع بل يحزفون اصول الدين و يقولون بوحدة الوجود و المعنى المشهور فى هذا الزمان المسموع من مشايخهم كفر بالله العظيم و يقولون بالجبر و سقوط العبادات و غيرها من الاصول الفاسدة السخيفة.

فاحذروا يا إخوانى و احفظوا إيمانكم و أديانكم من وساوس هؤلاء الشاطين و تسويلاتهم و اياكم أن تخذعوا من اطوارهم المتصنّعة التى تعلّقت بقلوب الجاهلين.» [۱۹]

مجلسی دوم در این عبارات «کسانی را که در این دوره خود را صوفی نامیده‌اند» چنین معرفی می‌نماید:

۱- ایشان اهل رهبانیت می‌باشند که مستلزم ترک واجبات و مستحباتی چون ازدواج و معاشرت با مردم و حضور در نمازهای جماعت و تعلیم و تعلم و امر به معروف و نهی از منکر و عیادت مریضان و تشییع جنازه و اقامه حدود الهی و تبلیغ احکام می‌باشد و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم از این رهبانیت نهی فرموده است.

۲- ایشان بدعت‌ها و عباداتی من‌درآوردی ساخته‌اند که در روایات نیامده؛ مانند ذکر خفی با هیئتی خاص و ذکر جلی که همراه با غنا و آوازخوانی و کف‌زدن و ... است.

۳- ایشان همه سنن و مستحبات را ترک می‌کنند و به نماز واجب خود نیز بها نمی‌دهند و آن را با سرعت بسیار بجا می‌آورند و اگر ترس از علما نبود همان را هم نمی‌خواندند.

۴- ایشان اصول دین را نیز تحریف نموده و قائل به وحدت وجود می‌باشند و آنچه امروزه در معنای وحدت وجود مشهور است و از مشایخ ایشان شنیده می‌شود کفر می‌باشد. (و المعنی المشهور فی هذا الزمان المسموع من مشایخهم کفر بالله العظیم)

۵- ایشان به جبر و سقوط عبادت از برخی از صوفیان معتقدند.

اگر انسان محقق در این پنج شاخصه در تعریف صوفیه دقت نماید، می‌فهمد که به یقین علامه مجلسی اول هیچگاه صوفی به این معنا نبوده است و آنچه فرزندش درباره وی فرموده نه تقیه بوده و نه نشانه توبه وی در آخر عمر می‌باشد.

مجلسی اول از آغاز تا پایان عمر «صوفی» به معنای «عارف» بود که همان مسلک استادش شیخ بهائی و ملاصدرا و فیض کاشانی می‌باشد. وی در نهایت تعبد به احکام شرعی و دقت در مراعات واجبات و مستحبات بود و احتیاطات وی به قدری عجیب است که نظیر آن در معاصرین ما به ندرت یافت می‌شود. (به عنوان نمونه رک: کتاب المسئولات (مطبوع در میراث اسلامی ایران))

وی هیچگاه به وحدت وجود به معنایی که در زمان مجلسی ثانی در میان عامه مشهور بوده و از مشایخ صوفیان بازاری شنیده می‌شد معتقد نبوده است و آنچه را صوفیان بازاری از وحدت وجود می‌فهمند کفر می‌دانست. لذا پیش از این از او نقل کردیم که فرمود: «جمعی حلول می‌فهمند و جمعی اتحاد و جمعی به وحدت وجود به نحوی که خود می‌فهمند و همه کفر است».

با این توضیح روشن می‌شود که استدلال مجلسی ثانی بر صوفی نبودن پدرش صحیح است که فرمود: «مبادا گمان کنی که والد علامه از صوفیه بوده و به افکار ایشان معتقد بوده است؛ او منزه است از چنین نسبتی و چگونه چنین باشد در حالی که وی از همه مردم روزگار خود به اخبار اهل بیت علیهم السلام مأنوس‌تر و آگاه‌تر بود و از همه بیشتر بدان عمل می‌کرد»

اگر تصوّف به آن معنا فرض شود که مجلسی دوم، بیان فرموده مسلماً مجلسی اول چون به اخبار اهل‌بیت علیهم‌السلام آگاه بوده و بدان عمل می‌کرده است از آن مبّرّا می‌باشد و این سخنی جای شک ندارد.

پس در عبارات پدر و پسر هیچ تناقضی نیست و پدر از تصوفی دفاع می‌نماید که همان عرفان است و در آن عصر بیشتر در متون علمی بدان تصوّف می‌گفتند و پسر تصوف دیگری را از او نفی می‌نماید که در متن جامعه صوفیه تصوّف خوانده می‌شد و مرامی باطل است و این دو معنا کاملاً از هم جدا می‌باشند.

آری، مجلسی دوم، می‌دانست که پدر بزرگوارش هم‌مسلك فیض کاشانی است و به نقلی به همین جهت با فیض نیز مخالفت نمی‌ورزید.

صاحب روضات پس از نقل اعتراضات برخی معاصرین فیض به وی به جهت عقائدش، می‌فرماید: «اما علامه مجلسی قدس سرّه القدوس اعتراضی به فیض نداشت بواسطه آنکه مشرب فیض در نهایت هماهنگی با مشرب پدرش بود.» [۲۰]

و از همین رو مجلسی دوم، فیض را از اساتید اجازه خویش شمرده و از وی چنین یاد می‌نماید: «المولی الجلیل العالم العارف الربانی مولانا محمد محسن القاشانی ره» [۲۱]

جمع‌بندی این بخش

۱- علامه مجلسی اول مسلماً اهل تصوف به معنای عرفان حقیقی بوده است.

۲- علامه مجلسی اول مسلماً اهل تصوف بازاری که شاخصه‌هایش در عبارات علامه مجلسی دوم گذشت نبوده است.

۳- عبارات علامه مجلسی اول، در دفاع از تصوف و صوفیه به معنای عرفان و عرفا با تبرئه‌کردن علامه مجلسی ثانی نسبت به وی منافاتی ندارد.

۴- مجلسی دوم، گرچه نه اهل تصوف به معنای اول است و نه اهل تصوف به معنای دوم، ولی با تصوف عالمان شیعه (که به معنای عرفان است) مانند پدرش، فیض کاشانی و شیخ بهائی سر سازش داشته و از این بزرگان همواره تجلیل به عمل می‌آورد.

نکته مهم برای وی آنست که شخص از جادّه شریعت خارج نشده و به عقائد کفرآمیز روی نیاورد و از دید وی وحدت وجود شیخ بهائی و فیض و پدرش کفر نیست، گرچه خود آن را نمی‌پسندد.

اشتباهات آقای نصیری

اکنون که این توضیحات روشن شد، بازگردیم به عبارات جناب آقای نصیری؛ ایشان نگاشته بود:

دفاع از تصوف

فصلنامه سمات در شماره پنجم خود به نقد سخنانی از آقای وکیلی پرداخت که در یکی از دانشگاه‌های اصفهان با محتوای صوفی جلوه دادن تشیع و در واقع آلوده کردن دامن مکتب اهل بیت علیهم السلام به طرفداری و بلکه یگانگی با این مسلک منحرف و در چند دهه اخیر استعماری ایراد کرده بود. و این در حالی است که به

گفته محدث بزرگ شیخ حر عاملی: «همه شیعیان دوازده امامی بر ترک نسبت صوفی و پرهیز از آن اتفاق نظر دارند و آن گونه که از تحقیق و بررسی کتب روایی و رجال و اخبار سمعی به دست می‌آید، از عصر ائمه و بعد از آن دوران تاکنون هیچ یک از شیعیان در سلک صوفی‌گری قرار نداشته‌اند بلکه در کتب شیعه و سخنان ائمه هر کجا از تصوف و صوفیان یاد شده همراه با مذمت و نکوهش آنان بوده است.»

در این عبارات چند اشتباه وجود دارد:

اشتباه اول:

این بنده هیچ سخنرانی در این زمینه در دانشگاه اصفهان نداشته‌ام. و در سخنرانی‌ای که به دعوت دفتر تبلیغات اصفهان و معاونت پژوهشی حوزه در مدرسه صدر اصفهان و یکی دیگر از مدارس برگزار شد هیچگاه به «صوفی جلوه دادن تشیع و در واقع آلوده کردن دامن مکتب اهل بیت علیهم‌السلام به طرفداری و بلکه یگانگی با این مسلک منحرف و در چند دهه اخیر استعماری» نپرداختم.

بلکه با صداقت کامل گزارش‌هایی از گرایش‌های عرفانی برخی عالمان شیعی در قرون هفتم تا یازدهم ارائه نمودم و برخی مخالفان را نیز در تاریخ شیعه در حد فرصت اشاره نموده‌ام. و هیچ‌گاه ادعای یکی بودن تشیع و تصوف و ... ننموده‌ام تا برای آن سخنرانی بنمایم.

متن کامل سخنرانی این بنده همراه با مستنداتش در پایگاه «عرفان و حکمت در پرتو قرآن و عترت» با نام کتاب «مروری بر تاریخ عرفان و حکمت شیعی» قابل دریافت و مطالعه است.

اشتباه دوّم:

موضوعی که بنده را برای سخنرانی درباره آن دعوت نموده بودند، چنین بود: «حکمت و عرفان از منظر دانشمندان شیعه خصوصاً حضرت امام خمینی رضوان الله علیه» و بنده در آغاز معنای عرفان را توضیح دادم و سپس به شرح شواهد تاریخی مستند پرداختم.

در لابلای متون تاریخی در بسیاری از موارد از لفظ تصوف استفاده شده بود؛ زیرا چنانکه گذشت در آن دوران استفاده از این لفظ به جای عرفان مرسوم بوده است.

تصوفی که در آن عبارات به کار رفته بود همان تصوف حق است که سیره خواجه نصیرالدین طوسی، کمال‌الدین میثم بحرانی، سید تاج‌الدین، شهید اول، سید حیدر آملی، ابن فهد حلّی، شهید ثانی، شیخ بهائی و پدرش، مجلسی اول، ابن ابی‌جمهور احسائی، ملاصدرا و فیض و فیاض و ... است.

آیا در تاریخ شیعه در قرون هفتم تا یازدهم چهره‌هایی درخشان‌تر از این بزرگان سراغ دارید؟ آیا شرح صادقانه تاریخ این بزرگان دفاع از یک «مسلک انحرافی و استعماری» و «آلوده کردن دامن مکتب اهل بیت علیهم‌السلام به طرفداری و بلکه یگانگی با این مسلک منحرف» است؟!

تصوّر این بنده آن بود که با آن همه توضیح درباره تعریف عرفان، مخالفان معارف الهی تفاوت دو اصطلاح تصوّف را دریافته و موضوع سخن را متوجّه شوند ولی افسوس و صد افسوس که نه فقط همچون همیشه به برداشت‌هایی غلط و ناصواب دچار شدند، بلکه قدم را فراتر از آن نهاده و عکس‌العمل‌هایی نشان دادند که شرح آن از هدف این یادداشت‌ها خارج است و در مقدمه کتاب کوتاه «مروری بر تاریخ عرفان و حکمت شیعی» اشاره‌ای به آن نموده‌ام.

به هر حال آنچه آقای مهدی نصیری به این حقیر نسبت داده‌اند خالی از هر گونه واقعیت و محصول سوء برداشت است.

اشتباه سوم:

در عبارات گذشته ادعا شده که شیعیان همواره از صوفی نامیدن خود و انتساب به این اسم پرهیز می‌نموده‌اند. این سخن، صددرصد خلاف واقعیات تاریخ شیعه است.

گذشته از صوفیان پیشین که بسیاری از آنها چون بایزید و معروف و جنید - به عقیده ما - شیعه بوده‌اند، جمع بسیاری از فقهای معروف شیعه از قرون هفتم به بعد تا عصر شیخ حر و سپس تا امروز به لقب صوفی خوانده شده‌اند و تصوف و صوفی را به معنای عرفان از اشرف علوم اسلامی شمرده‌اند که نمونه‌هایی از آن در عبارات شهید اول و شیخ بهائی و فیض و مجلسی پیش از این گذشت و در کلمات ارباب تراجم چون صاحب ریاض العلماء جمعی معتنابه از بزرگان شیعه به «صوفی» موصوف شده‌اند و نمونه‌هایی از آن را حقیر در کتاب «مروری بر تاریخ عرفان و حکمت شیعی» عرض کرده‌ام که خواننده محترم می‌تواند بدان مراجعه نماید.

اشتباه چهارم:

آقای نصیری به جای آنکه درباره این موضوع تحقیقی علمی نمایند به نقل قول اخباری بزرگوار مرحوم شیخ حر عاملی رضوان الله علیه در این باب بسنده نموده‌اند؛ با اینکه کسی که خواهان اظهار نظر در این عرصه است باید مدتها با کتب تراجم و تاریخ مأنوس باشد و اگر آقای نصیری مدتی را لااقل به خواندن کتب مشهور تراجم مثل روضات و ریاض العلماء و طبقات الأعلام و أعیان الشیعه صرف می‌نمودند چنین تحریف بزرگی در تاریخ تشیع پیش نمی‌آوردند.

خصوصاً آنکه کتاب «الاثنا عشریه» از کتب ضعیف و پرغلط مرحوم شیخ حر است و وی آن را در ۱۰۷۶ [۲۲] نگاشته در حالی که در فواید خاتمه أمل الآمل تصریح کرده که در سال ۱۰۷۳ که وارد مشهد شده است در فن تراجم تخصص نداشته است و کتاب أمل الآمل را بیست و چهار سال بعد نگاشته است [۲۳]

اشتباه پنجم و ششم:

آقای نصیری عبارت شیخ حر را نیز اشتباه ترجمه نموده‌اند؛

زیرا شیخ حر فرموده: «فی زمن الأئمة عليهم السلام و بعده الى قريب من هذا الزمان لم يكن أحد من الشيعة صوفياً» [۲۴] که کاملاً نشان می‌دهد که در دوره قریب به شیخ حر عده‌ای از شیعیان صوفی بوده‌اند؛ ولی آقای نصیری در ترجمه چنین آورده‌اند: «از عصر ائمه و بعد از آن دوران تاکنون هیچ یک از شیعیان در سلک صوفی گری قرار نداشته‌اند» و «قریب من هذا الزمان» را «تاکنون» ترجمه نموده‌اند.

علاوه بر آن اگر به کتاب شیخ حر نیز با دقت مراجعه می‌نمودند می‌دیدند که وی شش صفحه پس از این سخن، کلام خود را نقض نموده و اجماع را باطل نموده و گزارشی از روایانی ارائه داده که صوفی خوانده می‌شدند و سپس به توجیه آن پرداخته و در نهایت گفته است اگرچه اجماع قابل اثبات نیست ولی عدم آن نیز اثبات‌پذیر نمی‌باشد [۲۵]

خلاصه سخن آنکه هم مطلبی که به حقیر نسبت داده‌اند کاملاً بی‌اساس است و هم قضاوتی که درباره تاریخ عالمان شیعه نموده‌اند.

امید آنکه برادر عزیز از این پس در نسبت دادن مطالب به دیگران مراعات احتیاط را نموده و سنجیده بگویند و بنویسند، خصوصاً آنجا که در ملاً عام در مقام تنقیص اندیشه‌ها و اعمال انسانی قرار می‌گیرند که خداوند متعال می‌فرماید: «و لا تَقْفُ ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كانَ عَنْهُ مَسْؤُلاً» [۲۶]

چند نکته مهم

نکته اول: موافقت و مخالفت عالمان با تصوف

موافق بودن یا نبودن عالمان شیعه با عرفان یا تصوف یا حکمت مسأله‌ای اساسی نیست. طرفداران عرفان و حکمت چون همواره از تقلید به دور بوده و دستشان نیز از ادله عالمانه عقلی و نقلی پر بوده است هیچ گاه دغدغه آن را نداشته‌اند که برای اثبات حقانیت مکتب خود فهرستی از عالمان طرفدار خود را ارائه نمایند و لذا اصراری نیز بر تألیف تاریخ عالمان عارف و فیلسوف نداشته‌اند.

لیکن از آنجا که مخالفان عرفان، همواره در تبلیغ مطالب غلط خود آگاهانه یا ناآگاهانه دست به جعل شخصیت‌های تاریخی زده و با ارائه فهرست‌های غیرواقعی از اشخاص و اسامی لشکرکشی می‌کنند نگارنده نیز در این چند یادداشت بر روی بحث‌های تاریخی تمرکز نموده و در کنار آن نیز میزان توان علمی منتقدین مکتب عرفان را بررسی نمودم تا خوانندگان محترم وقتی می‌بینند فهم متون تاریخی چه میزان دقت و ظرافت می‌طلبد، خودشان حساب شرائط لازم برای فهم عبارات دقیق عرفانی را بنمایند.

نکته دوم: سوء استفاده از اشتراک لفظی در کلمه تصوف

سوء استفاده از اشتراک لفظی در کلمه «تصوف» برای نقد عارفان بزرگ شیعه از خطاهای همیشگی مخالفان عرفان است.

ایشان هرگاه می‌خواهند اهل توحید را از چشم عامه مردم بیاندازند آنها را به تصوف متهم می‌نمایند که در عرف مردم به معنای همان تصوف باطل و در مقابل شریعت است.

ماجرای آخوند ملاحسینقلی همدانی از زبان علامه طباطبایی

علامه طباطبائی قدس‌سره می‌فرمایند: «مرحوم آخوند ملاً حسینقلی همدانی انصافاً خیلی واقعیت عجیبی داشتند، و در حدود سیصد نفر شاگرد تربیت کردند؛ البته شاگرد و شاگرد شاگرد.

آنوقت در میان این شاگردان جماعتی هستند که آدم‌های نسبتاً کامل‌اند، مثل مرحوم آقا سید احمد کربلائی، و مرحوم حاج شیخ محمد بهاری، و آقا سید محمد سعید حبّوبی، و حاج میرزا جواد آقای تبریزی رضوان الله علیهم.

گفتند: جماعتی، دسته جمعی توطئه نموده بودند، و درباره روش عرفانی و الهی و توحیدی مرحوم آخوند ملاً حسینقلی انتقاد کرده، و یک عریضه‌ای به مرحوم آیه الله شریانی نوشته بودند. (در اوقاتی که مرحوم شریانی ریاست مسلمین را داشته، و بعنوان رئیس مطلق وقت شمرده می‌شده است.) و در آن نوشته بودند که آخوند ملاً حسینقلی روش صوفیانه را پیش گرفته است.

مرحوم شریانی نامه را مطالعه فرمود، و قلم را برداشت و در زیر نامه نوشت: «کاش خداوند مرا مثل آخوند، صوفی قرار بدهد.» دیگر با این جمله شریانی کار تمام شد؛ و دسیسه‌های آنان همه بر باد رفت.» [۲۷]

پاسخ علامه طهرانی به کسانی که آیت‌الله انصاری را صوفی خواندند

علامه طهرانی قدس‌سره در فرازی در پاسخ به این سخن که مرحوم آیت‌الله انصاری رضوان‌الله‌علیه را برخی صوفی خوانده‌اند می‌فرمایند:

«تمام این مطالب منقوله از ایشان کذب محض است. اولاً: مرحوم آقای انصاری جدّاً با طریقه صوفیان مخالف است؛ و آن راه را راه ترقی و قوّت نفس میداند، نه راه فنای نفس. ایشان صریحاً می‌فرمایند: راه تکامل بجا آوردن اعمال تقربّی است، خواه ظهور داشته باشد یا نداشته باشد.

آری معلوم است که در عرف عوام و درس خوانده‌های بی سواد ما، هر کسی را که نمازهای نافله را بخواند لیلیّه و نهاریه، و سجده طویله بجا بیاورد، و دنبال حلال برود، و جدّاً از مجالس لهو و غیبت و دروغ و أمثالها اجتناب کند، و قدری برای اصلاح خود از عامه مردم دنیاپرست کناره بگیرد، وی را صوفی خوانند. و این نیست مگر از شقاوت و بخت برگشتگی واعظان غیر متّعظ، تا چه رسد به عوام.

مگر مرحوم آخوند ملاً حسینقلی همدانی را در نجف صوفی نخواندند؟! مگر مرحوم حاج میرزا علی آقا قاضی را صوفی نشمردند؟! مگر مرحوم حاج شیخ محمد حسین اصفهانی کمپانی را صوفی نشمردند، و رساله مطبوعه او را در مطبوعه بدین تهمت آتش زدند؟! مگر مرحوم حاج میرزا جواد آقای تبریزی ملکی را صوفی نگفتند؟!

عزیز من به این حرفهای مغرضین و معاندین و دنیاپرستان گرچه در لباس اهل علم باشند نباید گوش فرا داد! و الا کلاهت تا روز قیامت در پس معرکه خواهد ماند.» [۲۸]

اسم و واژه تصوف ملاک نیست، ملاک معنا و حقیقت یک واژه است

ملاک در حقانیت یا بطلان مکاتب فکری و عملی، اسم و واژه نیست. در این بحث، ملاک، اسم تصوّف و صوفی نیست. هر مسلکی که با شرع مقدّس مطابق باشد و در مقابل رسول خدا و اهل بیت علیهم الصلوٰة و السلام تسلیم محض باشد حق است چه تصوف نامیده شود و چه عرفان و هرچه بر اساس عقائد و اعمال از پیش خود ساخته بوده و در مقابل مکتب اهل بیت علیهم السلام دکانی بگشاید باطل است چه تصوف آن را بنامند و چه عرفان و چه ...

عارفان بزرگ شیعه گرچه از سوی مخالفان متهم به تصوف می‌شدند ولی همگی با تصوف‌های خود ساخته و انحرافی که قدمی از شریعت فاصله می‌گیرند مخالف بوده و هیچ‌گاه با آنها سر سازش نداشتند.

بیان آخوند ملاحسینقلی همدانی

مرحوم آیت الله حاج ملاحسینقلی همدانی قدس سرّه می‌فرمایند:

«مخفی نماند بر برادران دینی که به جز التزام به شرع شریف در تمام حرکات و سکنات و تکلمات و لحظات و غیرها راهی به قرب حضرت ملک الملوک جلّ جلاله نیست. و با خرافات ذوقیه (اگرچه ذوق در غیر این مقام خوب است) که هو دأب الجهال و الصوفیة خذلهم الله جلّ جلاله راه رفتن لایوجب إلا بعداً؛ حتی شخص هرگاه ملتزم بر نزدن شارب و نخوردن گوشت بوده باشد، اگر ایمان به عصمت ائمه اطهار صلوات الله علیهم آورده باشد، باید بفهمد از حضرت احدیّت دور خواهد شد.» (تذکرة المتقین)

بیان علامه میرزا علی قاضی

و مرحوم عارف کامل آیه الله قاضی در نامه خصوصی خود به مرحوم الهی می‌فرمایند: «با درویش و طریق آنها کاری نداریم، طریقه طریقه علما و فقها است، به صدق و صفا» [۲۹]

آری، طریقه مرحوم قاضی و دیگر عارفان بزرگ شیعه همان طریقه خواجه نصیر، شهیدین، ابن فهد، شیخ بهائی، مجلسی اول، ملاصدرا، فیض و ... است و از دیرباز در میان بزرگترین عالمان شیعه رواج داشته است ولی برخی از سر جهل و برخی از سر معصیت دوست ندارند که این حقائق تاریخی آشکار گردد و شیعیان راه حقیقی و مکتب خالص اهل بیت علیهم السلام را بیابند.

بیان آیت الله الهی قمشهای به نقل علامه حسن زاده آملی

حضرت استاد علامه حسن زاده آملی از استادش مرحوم آیت الله الهی قمشهای (ره) نقل می‌فرماید که:

«به طور کلی اگر معنی تصوّف و صوفی عالمان ربّانی هستند که دارای مقام معرفه الله و تخلّق به اخلاق الله و تهذیب نفس به عبادت و ریاضت و مجاهده است و مخالفت هوای نفس و تزکیه روح و پاک ساختن دل از عشق و محبت ما سوی الله است و هدایت و تربیت خلق به معرفت و خداشناسی و اخلاق حسنه و علم و عمل خالص و ذکر و فکر در اسماء و اوصاف الهی است و ترک شهوات حیوانی و فضولات دنیوی و احسان و خدمت بی ریا به خلق است و دستگیری از بیچارگان و اعانت مظلومان و ارشاد گمراهان وادی توحید و خداشناسی است به حقیقت آنان شاگردان عالی مدرسه انبیا و این طریقه قرآن و مدرسه قرآن است که خلق را بر آن دعوت فرموده و پیروی حقیقی چون اصحاب صفا از رسول اکرم و اوصیای اوست صلوات الله علیهم اجمعین.

لیکن باید دانست که مصداق تصوّف و صوفی و عارف بالله به این معنی نادری را در دوران عالم می‌توان یافت مانند زید و اویس قرن و کمیل و میثم و خواجه ربیع و ابو بصیر و هشام حکم و پسر ادهم و امثالهم در زمان ابو نصر و ابو علی و ابو الحسن و ابو سعید ابو الخیر و خواجه طوسی و محیی الدین و عارف رومی و سنائی و حافظ و سعدی و شیخ اشراق و صدرا و فیض و حکیم سبزواری بوده اند و یا اینان خود از آن عارفان و صوفیان صفایند.

اما امروز که اثری از آن عالمان عارف صاحب سرّ امام کمتر یافت می‌شود خدای ما را به آن خداپرستان واقعی ره نماید و به مقام شامخ آنان برساند که آنها انسان حقیقی و خضر و موسای عقل و زنده به آب حیات معرفه الله اند.

و اگر معنی صوفی و تصوّف عبارت از ادّعی دروغ مقام ولایت است و نیابت خاصه به هوای نفس و حبّ ریاست و خرقة بازی و سالوسی و ریا و دگان‌داری و فریب دادن مردم ساده لوح (در عین حال مشتاق معارف حقه) و تشکلات و امور موضوعه موهوم و القاء اوهام و تخیلات بر مردم زودباور به ادّعی کرامات دروغ که عارف براستی گوید:

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد

بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد

تا بالنتیجه از لذّات حیوانی و شهوت دنیوی کاملا برخوردار گردند و به افسون و فریب جمعی را گرد خود به نام فقر و درویشی و ارشاد جمع کرده و دگانی از آیات و اخبار عرفانی و گفتار نظم و نثر بزرگان حکماء و علمای ربّانی باز کنند و حرف مردان خدا را بدزدند برای متاع دکان خود چنانکه عارف قتیومی ملای رومی فرماید:

چند دزدی حرف مردان خدا

تا فروشی و ستانی مرجبا

و آه و ناله‌های شیطانی و نفس‌های سرد بی حقیقت کشیدن و خلسه و رعشه ریا و خودنمایی برای آنکه در دل‌های مردم ساده دل جای گرفته و از دنیای آن بهره گیرند و بر آنها به افسون و نیرنگ ذکر قلبی و سخنان

ذوقی الفاء کنند و از آخرت و مقامات اولیاء و مراتب سعادت روحانی سخن گویند و خودشان جز سعادت مادی و لذات فانی بدن دنیوی به جایی معتقد نباشند.

دائم به فکر آنکه ثروتمندی را به دام آرند و از مال او و ارادات او تمتّع و اعتباری یابند و در مریدان هیچ تأثیر کمال نفس و صفای روح و خدانشناسی و خداپرستی و تقوی نداشته بلکه تنها به رعونت و خودپسندی و ریاکاری و کبر و نخوت آنها بیفزایند و مردم را از استعداد فطری توحید و شوق ذاتی معرفه الله خارج کرده به وادی ضلالت و راه ریا و سمعت کشند و این‌گونه صوفی در هر دوره بسیار بوده و هستند. ضعف الطالب و المطلوب

گر این است معنی صوفی، صد نفرین حق بر این مردم باد که بدنام کننده نکونامان عالمند. و از حدیث حضرت علی علیه‌السلام در اصول کافی در بیان تقسیم علماء به علمای حقیقی متقی خداپرست مخالف هوای نفس که هادی و خیرخواه و خدمتگزاران معنوی خلقتند، و دیگر علمای ظاهری مدّعی ریاکار و مجادل و ریاست طلب و طالب جاه و جلال دنیوی که مضلّ و گمراه کننده مردم‌اند این دو معنی را که در تصوّف گفتیم به خوبی توان دریافت. جعلنا الله من العلماء العاملين الربائیین و اعادنا الله من شر شیاطین الجن و الانس اجمعین بجاه محمد و آله الطاهرين. [۳۰]

نکته سوّم: ادعای صوفیان منحرف عصر ما، بی اساس است

با توجه به اشتراک لفظی در کلمه «تصوف»، بی‌اساسی ادعاهای جمعی از صوفیان معاصر نیز اثبات می‌شود که برای ترویج روش باطل خود ادعا می‌نمایند که بسیاری از بزرگان شیعه تا به امروز صوفی بوده‌اند و می‌گویند که حتی مرحوم قاضی و علامه طباطبائی و علامه حسن‌زاده آملی و بلکه مقام معظم رهبری از ما هستند و در این باب مقالات و کتبی تالیف می‌نمایند.

در حالیکه بزرگان علمای شیعه با روش کسانی که در برابر این و آن سجده می‌کنند یا در مجالس مختلط شرکت کرده حریم روابط زن و مرد را بر طبق موازین شرعی رعایت نمی‌نمایند و در انجام تکالیف شرعی تساهل می‌ورزند، هیچ مناسبتی ندارند و به کار گرفتن کلمه «تصوف» در این زمینه مغالطه اشتراک لفظی و سوء استفاده است و نباید فریفته این ادعاهای باطل شد.

نکته چهارم: عدم موفقیت مکتب تفکیک و جریان جدید مخالف فلسفه و عرفان در نقد صوفیه انحرافی

شکّی نیست که صوفیه منحرف، علاوه بر آنکه راهشان از اصل، باطل است، چندین سده است که همچون هر تشکیلات نهان‌روش دیگر، آلت دست استعمار نیز گشته‌اند و بسیاری از مراکز ایشان پایگاهی برای مخالفان اسلام و گاه مخالفان نظام جمهوری اسلامی گردیده است.

وظیفه حوزه‌های علمیه در برابر این مکاتب باطل، کار فرهنگی، علمی و ارشاد، هدایت و نشان‌دادن اشتباهات ایشان و جلوگیری از رواج آن است ولی متأسفانه رواج مکتب تفکیک و تفکرات برخی مخالفان فلسفه و

عرفان مانند نشریه سمات و ... موجب رواج این مکاتب انحرافی شده و زحمات منتقدین تصوف انحرافی را بر باد می‌دهد.

هرگاه عده‌ای به نقد یک مکتب انحرافی بنشینند که توان علمی آن را ندارند، بیشتر باعث ترویج آن می‌شوند و متأسفانه انتقادات مخالفان عرفان از صوفیه باطل - چنانکه نگارنده مکرراً در جلسات نقد تصوف عرض نموده‌ام - این گونه می‌باشد.

ایشان به جای آنکه اشکالات اساسی فرقه‌های تصوف را نشان داده و ایشان را با لین و رفق و مدارا به صراط مستقیم شرع دعوت نمایند در جلسات و کتاب‌های انتقادی به ارائه حجم انبوهی از گزارشات خلاف واقع و تحلیل‌های غلط رو می‌آورند که از حیطة تخصص آنها خارج است، یا تبیینی نادرست و مبتذل از وحدت وجود و مانند آن ارائه می‌دهند و یا به بدگوئی از بایزید و معروف کرخى نشستند و بر خلاف شواهد تاریخی ایشان را سنی می‌نامند یا چند نسبت ناروا به شاه نعمه الله ولی می‌دهند یا چند حدیث جعلی در مذمت تصوف قرائت می‌نمایند و نام این کار را نقد تصوف و مقابله با فرق انحرافی می‌نامند در حالی که این مطالب بی‌اصل و اساس هر روز بر قوت فرق انحرافی می‌افزاید؛ زیرا صوفیان به راحتی با ارائه مدارک تاریخی و چند تحقیق نشان می‌دهند که این مطالب دروغ و بی‌اساس است و عامه صوفیان در عقائد خود بیشتر استوار می‌شوند؛ بلکه این برخوردهای غیرعلمی سبب بدبینی آنها به حوزه‌های علمیه و عالمان برجسته دینی گشته و سخنان ایشان را سخنانی باطل و فاقد پشتوانه تلقی می‌نمایند که امید است این تذکر برادرانه سبب اصلاح این روش غلط در نقد صوفیه باشد.

پانویس

۱. رک: عمدة الطالب فی انساب آل أبی طالب، ص ۲۰۷ - ۲۰۹
۲. رحلة ابن بطوطة، ج ۱، ص ۴۲۱
۳. الدروس الشرعیة، ج ۲، ص ۲۷۵
۴. الدروس الشرعیة، ج ۱ ص ۴۶ و ۴۷ مقدمه
۵. ترجمه المیزان، ج ۵، ص ۴۵۷-۴۵۹
۶. رسایل فیض کاشانی، ج ۱، شرح صدر، ص: ۱۴ و ۱۵
۷. ده رساله، ص ۱۰۴
۸. کلیات دیوان شیخ بهائی، ص ۱۴۸ و ۱۴۹
۹. روضة المتقین فی شرح من لا یحضره الفقیه، ج ۱۴، ص ۴۲۰

۱۰. لوامع صاحبقرانی، ج ۴، ص ۵۶۶
۱۱. روضة المتقين، ج ۱۲، ص ۱۴۴
۱۲. شرح خطبة البيان (مطبوع در دفتر پنجم میراث حوزه اصفهان)، ص ۶۲
۱۳. رک: صفویه در عرصه دین فرهنگ و سیاست، ج ۳، ص ۱۰۴۶
۱۴. لوامع صاحبقرانی، ج ۷، ص ۸۴ و ۸۳
۱۵. روضة المتقين، ج ۱۴، ص ۴۳۱
۱۶. رک: صفویه در عرصه دین فرهنگ و سیاست، ج ۲، ص ۵۹۵-۵۹۹
۱۷. رک: عین الحیوة، ص ۶۰۷
۱۸. الاعتقادات، ص ۴۰
۱۹. الاعتقادات، ص ۷۶
۲۰. روضات الجنات، ج ۶، ص ۷۶
۲۱. بحار، ج ۱۰۷، ص ۱۲۴
۲۲. رک الاثنا عشریه، ص هـ
۲۳. امل الآمل، ج ۲، ص ۳۷۰
۲۴. الاثنا عشریه، ص ۱۳
۲۵. الاثنا عشریه، ص ۱۹-۲۲
۲۶. ایه ۳۶ از سوره ۱۱۷ الإسراء
۲۷. مهر تابان، ص ۳۲۳
۲۸. روح مجرد، ص ۱۲۶
۲۹. الهیه، ص ۱۳۱
۳۰. علامه حسن زاده آملی، هزار و یک کلمه، ج ۲، ص ۱۰۹